

من درد مشترکم، مرا فریاد کن

کنگره نویسندگان آلمان (اینترلیت)، در سال ۱۹۸۸ با موضوع «جهان سوم، جهان ما» به دردها و رنجهای جهان سوم، از زبان نویسندگان و شاعران پرداخت. احمد شاملو که از ایران در این کنگره شرکت جست، سخنرانی خود را زیر عنوان «من درد مشترکم، مرا فریاد کن» ایراد کرد. این «من» همان من نوعی جهان سوم است و «درد مشترک» همان رنج استثمار و فقر و کمفرهنگی رایج در جهان سوم. جهان سوم که البته مرزهای جغرافیایی معینی ندارد و کودکان فقیر «سان ست پارک نیویورک» در قلب جهان پیشرفته و ثروتمند نیز پاره‌ای از آنند.

آقای رییس، خانم‌ها، آقایان

اجازه بدهید نخست سپاس بی‌دریغ را با فشردن صمیمانه دست‌هایی که چنین با نگرانی از پشت حصارهای رفاه و صنعت به‌سوی ما مردم به‌اصطلاح جهان سوم دراز شده است ابراز کنم و آنگاه، پیش از سخن گفتن از مسائل جهان سوم به حضور هولناک واپس ماندگی فرهنگی، جهل مطلق و خرافه‌پرستی حاضر در قلب و حاشیه شهرهای بزرگ سراسر جهان اشاره کنم که به‌ویژه ترم «جهان سوم» را مخدوش می‌کند. یعنی بر میلیون‌ها نفر انسان تیره‌روزی انگشت بگذارم که درون لوله‌های سیمانی، زیر پل‌ها، در حلبی‌آبادها یا به‌سادگی در حاشیه خیابان‌ها می‌لوندند و از آفتاب سوزان و باران‌های بی‌برکت پناهی می‌جویند. انسان‌هایی که جفتگیری می‌کنند، می‌زایند، و کودکان‌شان را در باتلاقی از لجن و مگس رها می‌کنند تا اگر نمیرند نسل بی‌سرپناهان را از انقراض رهایی بخشند. برآستی کی می‌تواند بگوید انسان‌هایی که فی‌المثل در سان‌ست پارک، در قلب نیویورک ثروتمند از گرسنگی مداوم رنج می‌برند مردم جهان جندم‌اند؟

بجز اینان حدود یک‌چهارم از جمعیت پنج میلیاردی سیاره ما در نقاطی زندگی می‌کنند که حتی از ابتدایی‌ترین شرایط یک زندگی بخور و نمیر هم محرومند. از ذکر آمارها چشم می‌پوشم و به همین قدر اکتفا می‌کنم که بگویم ما نظام موجود جهان را برای ابداعات هنری و توسعه دانش و بینش آدمی انگیزه‌ی سخت نیرومند می‌شناسیم، گرم تنها در جهت امحاء آن: یعنی در جهت تنها هدفی که تلاش ادبی و شعری این عصر وحشت و گرسنگی را توجیه می‌کند.

در نظام موجود جهان فرهنگ انسانی اعتلا نمی‌یابد. به‌عبارت دیگر: مجموعه تلقیات، منش‌ها، پیوندهای مرئی و نامرئی میان مردمان و بیان عواطف و احساسات و دردهای فردی و گروهی نمی‌تواند آن‌چنان که شایسته دستاوردهای مادی انسان است برای همگان آگاهی دهنده، غنی، و سرشار از تعهد متقابل باشد. در گردش مهارشده روزگار ما که زمام آن را قدرتمندان اقتصادی، سیاستمداران حرفه‌ی، فرماندهان نظامی و آدمخواران امنیتی به‌دست دارند تمامی ارزش‌های مادی و تجهیزات و تاسیسات تولیدی و اطلاعاتی و خدماتی‌ئی که آدمیان آفریده‌اند از دسترس انسان‌های تحت سلطه به‌دور مانده است. ما، در سرزمین‌های عقب‌مانده و کم‌توسعه آشکارا می‌بینیم که حاصل کار انسان‌ها به‌صورت سودهای کلان از دسترس آنان خارج می‌شود تا در بازگردش خود ابزارهای سلطه وسیع‌تر و کارآمدتری فراهم آورد. و بدین‌سان، در برابر یکپارچگی فزاینده سرمایه در سطح جهانی، یکپارچگی انسان‌هایی که علیه موانع رشد خود نیروی ذخیره عظیمی در آستین دارند خنثی می‌شود.

تصور این نکته که مشیتی مرموز هر قلمرویی از سطح زمین را به پادشاهی بخشیده آن‌قدرها هم کودکانه‌تر از این تصور نیست که هرکشوری جداگانه مسوول رشد یا واپس‌ماندگی خویش است. - با قبول این حکم از پیش صادر شده، جهان به مثابه جنگل رقابتی تصویر می‌شود که در آن هرکشوری حق آن را دارد که عنان‌گسیخته به تاخت و تاز پردازد، بچابد، برود، ببندوزد، صادر کند، بازارها را به هزار مکر و کید بقاید و شعب واحدهای خود را در سراسر جهان برقرار کند. - اگر چنین باشد، جهان سوم در مقابل جهان پیشرفته فقط به‌سادگی وظایفی را برعهده می‌گیرد که نه جهانشمول است نه لازم‌الاجراء. در آن صورت، دیگر جهان سوم فقط تعارف زبانی خیرخواهانه‌ی است که حتی می‌تواند در همین پیام ساده «جهان سوم: جهان ما» نیز مستتر باشد.

باری، جهان عرصه رقابت‌ها هست اما نه میان همه مردم و برای همه هدف‌ها. رقابت را واحدهای تولیدی و به‌خصوص فراملتی‌هایی دنبال می‌کنند که هم‌اکنون سقف فروش بیست تا از بیشتازان‌شان از هزار میلیارد دلار نیز فراتر می‌رود، یعنی یکصدبرابر درآمد ملی کشور من زامبیا، کشور من شیلی، کشور من بلغارستان، کشور من بنگلادش، و حتی کشور من ایران که، تازه به‌دلیل منابع سرشار نفت و گازش از دارترین کشورهای جهان سوم به‌شمار است. رقابت جهانی، به جهان سوم که می‌رسد رقابتی می‌شود سلطه‌جویانه و بهره‌کشانه، هرچند که در ترازویی نامیزان، ارزش‌های مادی جهان پیشرفته سهم کمتری دارد. کشور شیلی به‌مثابه تولیدکننده بخش اعظم مس جهان در سال بیش از یک میلیون تن مس به کشورهای

صنعتی - به ویژه ایالات متحده و ژاپن و آلمان و انگلیس صادر می‌کند و با این حال دستمزد کارگران بخش تصفیه مواد معدنی خود شیلی در حدود یک دهم دستمزد کارگران همین بخش در ایالات متحده است. و در حالی که واردات شیلی از این کشورها در همین دهه حاضر با افزایش قیمتی در حدود دوبرابر روبه‌رو بوده که سال به سال هم فزونی می‌گیرد، در بازار مس صادراتی رکود مرگباری حاکم است که به سال ۱۹۷۳ زیر چشم همه ما با توطئه سرمایه‌داری انحصاری جهان و خونتای شیلی به رهبری آیتی‌تی‌پینوشه برقرار شد. مردم شیلی که با جان و خون‌شان چرخ صنعت عالم را می‌گردانند هر سال به نفع انحصارهای جهانی ارزش بیشتری را از دست می‌دهند. شاخص این معادله مایوس‌کننده ترازوی ابلیس است.

آنچه از منابع کشورهای ما به اصطلاح جهان سوم بیرون می‌رود، آنچه تلاش کارگران ما در واحدهای فرامیلتی نصیب آن‌ها می‌کند، آنچه از بازارهای ما به جیب صادر و واردکنندگان می‌رود؛ و آنچه از خزانه دولت‌های دست‌نشانده یا ماجراجو یا ارتجاعی به کیسه سلاح‌فروشان بین‌المللی سرازیر می‌شود، همه برای ادامه حیات اقتصادی قدرت‌های موجود اهمیتی اکسیژنی دارد. در غرب و شرق می‌گویند: «جای بسی خوشوقتی است که در عرض چهل و چند سال جنگی جهانی روی نداده!» - چه وقاحتی! در تمام این مدت جنگ‌های بی‌شکوه بی‌حاصلی خاک بسیاری از کشورهای جهان را به توبره کرده است. جنگ کشورهای جهان سوم البته که جنگ آن کشورها نیست. آن‌ها جنگ‌شان را به جهان سوم منتقل می‌کنند. کارخانه‌های سلاح‌سازی به برکت چه چیز می‌گردد؟ و مگر جز این است که اگر این جنگ‌ها نباشد می‌باید در این کارخانه‌ها را گل بگیرند؟ عواید جهان سوم چرا باید به‌جای سرمایه‌گذاری در قلمروهایی که حاصلش رفاه و سربلندی آدمی است صرف خرید وسایل کشتار ستمکشانی بشود که در آینه تصویری دقیقاً مشابه خود ما دارند؟

اما در مقابل سلطه‌جویی غرب صنعتی، اردوگاه جهان دیگر، بلوک شرق پیشرفته هم، حتی اگر بپذیریم که به گونه‌ئی واکنشی، به تسلیح تا بن دندان و حضورهای ناموجه و کودتاهای به‌ظاهر انقلاب و بهره‌برداری و اربابگری دست زده است که حاصل جمع عملکرد جهانی آن برای ما تا به امروز جز یاس حاصلی به‌بار نیاورده. البته هنوز پیشبینی نمی‌توان کرد تحولات ظاهراً همه‌جانبه موسوم به پره‌استرویکا چندسال اخیر این اردوگاه را چه آینده‌یی انتظار می‌کشد و اردوگاه عقب‌ماندگی و گرسنگی را از آن چه نصیبی خواهد بود. حقیقت این است که تا به امروز، علی‌رغم شعارهای انساندوستانه یا تعارفات دیپلماتیک، در هر کجا که دو جهان رقیب توانسته‌اند بهره‌ئی مادی یا سیاسی به‌دست آرند اول به آن اندیشیده‌اند بعد به چیزهای مستحبی که به‌ظاهر اخلاقی و انسانی است و گرچه ضرورتش را حتمی و حیاتی جلوه داده‌اند آنچه نصیب ما بردگان قرن بیستم کرده ابنبات چوبی ارزان‌بهای هم نبوده‌است؛ و حقیقت بارزتر این‌که: شکم امروز گرسنگی با نان فردا سیر نمی‌شود.

سرمایه‌ها که روزی در جریان رقابتی خردکننده در کمین دریدن یکدیگر بودند امروز در سطح جهانی برادرانه در یکدیگر ادغام می‌شوند و گسترش می‌یابند اما به هر تقدیر، همین‌که پای ملل تحت سلطه به‌میان آید، حتی اگر شده به یاری ارتش مزدوران، در این کشورها شکل‌بندی‌های اجتماعی ویژه و فشارهای سیاسی حسابشده‌ای پدید می‌آورند که بیان‌کننده روابطی ناگزیر، یکطرفه، و از بالا به پایین با خود آن قدرت‌ها است. وابستگی حتی به‌ظاهر دمکراتیکی می‌سازند که اگر هم با بازبودن نسبی دست و پای حاکمیت‌های دست‌نشانده و ارتجاعی و دولت‌های علاقه‌مند به شلتاق و ایجاد تشنت و بحران همراه باشد، باز چیزی است سواي آن وابستگی که به‌دلایل آشکار میان خود آن متروپل‌ها وجود دارد و ما در باشگاه نمایشی‌شان اعضایی بی‌قدر و بی‌گانه‌ایم.

بدین‌سان، ما، بینش‌مان را از فقر و بی‌عدالتی نظام حاکم بر کل جهان هنگامی می‌توانیم ارائه کنیم که اصطلاح «جهان سوم» را در بست کنار بگذاریم. نه! چیزی به نام جهان سوم، به معنی جهان مجزایی که نتوانسته است گلیمش را از سیلاب به درکشد وجود ندارد. فرهنگ جهانی مجموعه تمامی فرهنگ‌ها است، اما اگر امروز سهم کشورهای موسوم به جهان سوم در این مجموعه کافی نیست یکی به‌دلیل فقر اقتصادی است، دیگر به این دلیل بسیار ساده که اصولاً زیر سلطه سیاسی سرمایه‌های جهانی و فشار حکومت‌های دست‌نشانده آنها، در یک کلام، فقط عناصر ارتجاعی فرهنگ بومی رشد می‌کند. من در این باب به‌خصوص مثال تاریخی بسیار جالبی دارم: ما با دریغ و تاسفی عمیق شورشی را به‌خاطر می‌آوریم که به سال ۱۸۵۷ در هند به راه افتاد و حتی ارتش هندی انگلیس (شامل افراد هندو و مسلمان) نیز به آن پیوست و شورش به قیامی مسلحانه مبدل شد اما انگیزه شورش نه استقلال‌طلبی بود نه بیداد فقر و مرض و گرسنگی، نه چریده‌شدن هند تا مغز استخوان و نه هیچ معارضه غرور‌انگیز و انسانی دیگر. قیام مسلحانه‌یی که سه سال تمام کار به دست استعمار انگلیس داد و هند را به خون کشید علتش فقط این وهن غیرقابل تحمل بود که روغن تفنگ‌های انفیلد Enfield ارتش هندی انگلیس با مخلوطی از چربی گاو مقدس هندوها و خوک نجس مسلمان‌ها ساخته شده آسمان را به زمین آورده بود!

دریغا که فقر

چه به آسانی احتضار فضیلت است!

به جای چیزی به نام جهان سوم پارمی از جهان یگانه ما پدیدار است که نظام نارسا و سراسر تضاد موجود، بخش کوچکی از آن را در مدار توسعه وابسته به مراکز تراکم سرمایه قرار می‌دهد و بخش‌هایی از آن را به زباله‌دان جهان پیشرفته مبدل می‌کند و انبوهی از مردم سیاره را در برهوت عقب‌ماندگی به حال خود می‌گذارد.

حتی اگر با توهمی کودکانه افزایش باسوادان را برای توسعه فرهنگ دست‌کم زمین‌هی تلقی بتوان کرد بهره‌کشی از انسان چه جایی برای آن باقی می‌گذارد؟ ما برای آن که بیهوده در برهوتی بی‌مخاطب فریاد نکشیده باشیم نیازمند رشد آگاهی‌ها هستیم، گیرم کار به جایی رسیده‌است که دیگر امروز لازمه چنین رشدی تنها در امکانات برنامه‌ریزی شده حاکمیت‌ها است؛ اما آن حاکمیت‌ها ک بنابر خصلت خود فقط می‌کوشند توده‌ها را هرچه ناگام‌تر نگه‌دارند تا بشود با ادعاهای فریبکارانه افسون‌شان کرد، و به‌ناچار با چسباندن انگ جاسوسی اجنبی و خرابکار دست مخالفان بیدار دل خود را کوتاه می‌کنند و اجازه هیچ‌گونه اظهار نظر معطوف به نقد و تردید را نمی‌دهند چه‌گونه ممکن است به رشد فرصت دهند تا در سایه آزادی، آن هم آزادی لایه‌های متعهد اجتماعی، سر از میان میله‌های سیاه‌چالش بیرون کشند؟

اگر توسعه دانش و هنر نافذانه ذهن توده‌ها را از قالب‌های خرافی یا حمودهای القایی فکری می‌رهاند و فرهنگ فرزندان را اعتلا می‌بخشد. با حضور چهارچشمی دولت‌هایی که همه مجاهده‌شان در طریق دور نگذاشتن مردم از پی‌بردن به واقعیات خلاصه می‌شود چه امیدی برای رستگاری باقی می‌ماند؟ دل‌سپردن به امید تلاش و کوشش دلسوزانه از سوی حکومت‌ها حاصلی جز افزایش فاصله عقب‌ماندگی ندارد.

ولی ناگزیریم با دریغ بسیار این واقعیت را هم بگویم که ما گرفتار دور باطل طلسم گون‌هی شده‌ایم. من درست سی و چهار سال پیش از این در شعری نوشته‌ام:

... و مردی که اکنون با دیوارهای اتاقش آوار آخرین را انتظار می‌کشد

از پنجره کوتاه کلبه به سپیداری خشک نظر می‌دوزد:

سپیدار خشکی که مرغی سیاه بر آن آشیان کرده است.

و مردی که روز همه روز از پس دریچه‌های حماسه‌اش نگران کوچه بود اکنون با خود می‌گوید:

- اگر سپیدار من بشکفت مرغ سیا پرواز خواهد کرد.

- اگر مرغ سیا بگذرد سپیدار من خواهد شکفت!

می‌خواهم بگویم تا آن زمان که جهل هست فقر نیز هست، و تا فقر برجا است جهالت نیز باقی است. اما جهالت - چه به معنای خاص باشد چه به معنای ناآگاهی مادرزاد، چه به معنای قرار گرفتن در معرض تحمیق و مغزشویی باشد برای زوربختان داوطلبانه خلق از معبد دانش بشری به شوق بر خاک افتادن در برابر بت‌های عتیق خرافه و هم‌چشمی در تعصبات کورکورانه - بی‌گمان پس از رو بیده شدن فقر نیز باقی خواهد ماند... اشاعه دانش و ارتقای فرهنگ برای آزادی بخشیدن به انسان‌ها، دست‌کم برای ما که علی‌رغم سوز دل‌مان از مصائب بهره‌کشی و ظلم جهانی و علی‌رغم دوری‌مان از امکانات هنوز می‌تواند امیدی باشد به فردایی، خود به‌قدر سرسختی در برابر نظام موجود ارزشمند است. نمی‌توان برای نجات انسان در انتظار آن‌روز موعود نشست که انقلاب جهانی همه بنیان‌های بهره‌کشی و تحمیق مردم به‌خاطر بیماری سلطه‌جویی‌های فردی یا گروهی را از میان برده‌باشد. اگر به جزم‌اندیشی یا خوش‌خیالی دچار نیامده باشیم می‌پذیریم که هر مبارزه اجتماعی در راستای یگانگی و رهایی بشری جزئی از یک انقلاب جهانی است که خود تبلور تمامی تلاش‌های طولانی انسان عصر ما خواهد بود.

برای ما روشنفکران این کشورها - که هیچ‌چیز برای خود نمی‌خواهیم - حتی فرصت ایجاد دیالگ با لایه‌های توده باقی نگذاشته‌اند. دولت‌ها ما را عوامل دست‌نشانده و دشمنان سلامت فکری توده‌های مردم می‌خوانند، و در حالی که می‌کوشند توده‌های پشت دیوار نگه داشته‌شده ما را از خاطر ببرند بیناترها چشم به ما دوخته‌اند. و ما نه می‌توانیم و نه مجازیم و نه موثر می‌دانیم که بدون یاری‌های بنیانی و دگرگون شدن سامان و ساختار زندگی مردم حضور خود را با بهره‌جویی از سمبولیسمی معماگونه اعلام کنیم و دل توده‌ها را با ارائه آثاری فاقد صراحت خوش داریم.

من به معجزه در آن مفهوم که اهل ایمان معتقدند اعتقادی ندارم؛ اما باکم نیست که این‌جا در حضور شما هم‌ردان جهانی مشکل‌مان را با این عبارت غم‌انگیز بیان کنم که: روشنفکر جهان سوم باید معجزه‌ی صورت دهد و در کوه غیرممکن‌ها تونلی بزند.

متشکرم.